



آندره برتون / ترجمه‌ی کاوه میرعباسی

نادیا



آن کس که ناچار شده‌ام دیگر نباشم^۱ تا به کیستی کنونی‌ام برسم دلالت دارد. اگر این معنا را اندکی تحریف کنم، می‌توانم باور بیاورم که آن‌چه تجلیات عینی هستی‌ام می‌پندارم‌شان، تجلیاتی کم‌وبیش عامدانه، چیزی نیست مگر آن‌چه در محدوده‌ی این زندگی، رخ می‌دهد و تنها جنبه‌هایی از فعالیت را باز می‌نمایاند که عرصه‌ی حقیقی‌اش برایم کاملاً ناشناخته است. تصویری که از «شیخ» دارم، با خصوصیات متعارف‌ش چه از نظر شکل و چه فرمانبرداری کورکورانه‌اش از برخی الزامات مرتبط با ساعت و مکان ظهورش^۲، قبل از هر چیز، برایم به منزله‌ی تصویر متناهی مشقتی است که می‌تواند ابدی باشد. چه بسا زندگی‌ام چیزی نیست جز تصویری این چنینی، و محکومم مسیر رفته را بازگردم آن هنگام که می‌پندارم در کندوکاوم بکوشم چیزی را بشناسم که قاعدتاً باید بازشناسمش، بیاموزم بخش ناچیزی از آن‌چه فراموشش کرده‌ام. چنین نگرشی را نسبت به خودم صرفاً از این جهت نادرست می‌انگارم که مرا متقدم بر خودم فرض می‌کند، شکلی برآمده از ذهنم را^۳، به گونه‌ای اختیاری، هیئت قطعی و غایی‌ام به شمار می‌آورد که به هیچ روی تابع زمان نیست، و در عین حال مرا به پذیرش خسروانی جبران‌ناپذیر، عقوبت و هبوطی^۴ وامی‌دارد که

۱. آن‌کس که ناچار شده‌ام دیگر نباشم: شیخ، هستی پیشینی داشته که اکنون پایان یافته است.
۲. برخی از الزامات مرتبط با ساعت و مکان ظهورش: شیخ به صورت منظم و در محلی مشخص پدیدار می‌شود.
۳. شکلی برآمده از ذهن: استعاره‌ی شیخ محدودیت‌های خودش را دارد و برتون حاضر نیست هویتش را به شکلی قطعی، و یک بار برای همیشه، تعیین کند.
۴. عقوبت و هبوط: یکی دیگر از محدودیت‌های مرتبط با این استعاره. برتون، در مقام

←

کی هستم؟* اگر استثنائاً به ضرب‌المثلی استناد کنم: آیا در نهایت موضوع این نیست که بفهمم در جسم چه کسی «حلول کرده‌ام»^۱؟ باید اعتراف کنم کلمه‌ی آخر باعث سردرگمی‌ام می‌شود، زیرا تلویحاً میان من و بعضی موجودات پیوندهایی متمایزتر، اجتناب‌ناپذیرتر، التهاب‌آورتر از آن‌چه تصور می‌کردم ایجاد می‌کند. گویاتر از آن است که می‌خواهد باشد، مرا وامی‌دارد در زمان حیات نقش شیخ^۲ را ایفا کنم، بدیهی است تلویحاً بر

* جمله‌ی Qui suis-je? در فرانسه دو معنا دارد: «کی هستم؟» و «چه کسی را دنبال می‌کنم؟» برتون در این‌جا هر دو معنا را مد نظر دارد.

۱. ضرب‌المثل: سوررنالیست‌ها از بازی‌های لفظی با ضرب‌المثل‌ها خوشش‌شان می‌آید. این‌جا اشاره به این جمله است: Dis moi qui tu hante'et je te dirai qui tu es. (بگو با کی معاشری، خواهم گفت کیستی.) در این عبارت فعل hanter به مفهوم معاشرت کردن است، ولی در فرانسه‌ی امروز این فعل، مکان یا جسمی را به تسخیر درآوردن معنی می‌دهد، که معمولاً درباره‌ی ارواح و اجنه به کار می‌رود، هنگامی که خانه یا جسم شخصی را مسخر خویش سازند یا به آن حلول کنند.

۲. شیخ، برتون فعل Hanter را در مفهوم امروزی آن به کار برده است. اگر به جسم کسی حلول کرده است؛ پس باید روح یا شیخ باشد.

فقدان مبنای اخلاقی‌شان، بنابر درک من، جایی برای بحث نمی‌گذارد. مهم این است که قابلیت‌های خاصی که اندک اندک در عالم سفلی در وجودم می‌یابم به هیچ صورت ذهنم را از جست‌وجوی توانایی عامی که مختص خودم باشد، و از آن بهره‌ی ذاتی نبرده‌ام، منحرف نمی‌کند. فراسوی هرگونه پسند که در خویشتن می‌شناسم، علایقی که احساس می‌کنم، جاذبه‌هایی که بر من غلبه دارند، وقایعی که برایم پیش می‌آیند و فقط برای من پیش می‌آیند، فراسوی بسیاری حرکات که می‌بینم از من سر می‌زنند، التهاب‌ها و هیجان‌هایی که جز من کسی دچارشان نمی‌شود، مشتاقانه می‌کوشم بفهمم با سایر آدم‌ها چه فرقی دارم، یا لاقلاً مبنای این تفاوت در چیست. آیا میزان ادراکم از ماهیت این تفاوت بر من این نکته را آشکار نمی‌سازد که برای چه منظوری به این عالم آمده‌ام و آورنده‌ی چه پیام یگانه‌ای هستم که برای تحقق بخشیدن تقدیرش باید از سر و جان بگذرم؟

بر پایه‌ی چنین تأملاتی است که مطلوب می‌دانم منتقدان از مزیت‌هایی که، حقیقتاً برای‌شان ارزنده‌ترین‌اند، دست بشویند و، در عوض، پایمردانه به کلیت اثر درآویزند، و هدفی را پی‌گیرند که از نظم‌بخشی کاملاً خودبه‌خودی اندیشه‌ها کم‌تر عبث باشد، به یورش‌هایی فضالانه به قلمرویی که برای خویش ممنوع‌ترین می‌پندارند اکتفا کنند، به حیطة‌ای که بیرون از چارچوب اثر است و شخص نویسنده، گرفتار و

→ انسانی خدا ناباور، نمی‌تواند اندیشه‌ی نفرین ابدی و عقوبت گناهان مرتبط با مضمون شبح را بپذیرد.

درگیر رویدادهای کم‌اهمیت زندگی روزمره، می‌تواند در آن، با استقلال تمام، افکارش را، به نحوی غالباً متمایز دارنده، بیان کند. یاد لطیفه‌ای می‌افتم: هوگو، در ایام آخر عمر، وقتی برای هزارمین بار، همراه ژولیت دورونه^۱ گردش کنان از همان مسیر همیشگی می‌گذشت، رشته‌ی افکارش را نمی‌گسست و سکوت را نمی‌شکست مگر هنگامی که کالسکه‌شان از مقابل ملکی عبور می‌کرد که دو در ورودی داشت، یکی بزرگ و دیگری کوچک، و در بزرگ را به ژولیت نشان می‌داد: «در درشک‌رو، خانم» و او، در جواب، به در کوچک اشاره می‌کرد: «در پیاده‌رو، آقا»؛ سپس، کمی جلوتر، در برابر دو درخت که شاخه‌های‌شان درهم فرو رفته بود، دوباره می‌گفت: «فیلمون و بوسیس^۲، در حالی که می‌دانست از زبان ژولیت پاسخی نخواهد شنید، و اطمینان حاصل می‌کنیم این مراسم شورانگیز طی سال‌ها هر روز تکرار شد؛ بهترین پژوهش ممکن درباره‌ی آثار هوگو چگونه می‌تواند چنین ژرف و هوشمندانه او را آن‌طور که بود، یا هست، به ما بشناساند و احساس شگفتی را در وجودمان برانگیزد؟ پنداری، درها آینه‌ی قدرت و ضعفش

۱. Juliette drouet: زن بازیگری که از ۱۸۳۳ شریک زندگی ویکتور هوگو بود. برتون همواره هوگو را به عنوان شاعری رؤیابین می‌ستود، که در نوشتارهایش «آن‌چه را بر زبان سایه جاری شد» بیان می‌کرد.

۲. Philemon et Baucis: افسانه‌شان را اوید، شاعر رومی، در اثر پر آوازه‌اش دگردیسی‌ها روایت کرده است. این زوج، علی‌رغم کهولت و ناتوانی‌شان، از زنوس و هرمس، که در هیئت انسان‌های فانی سفر می‌کردند، در منزل‌شان پذیرایی کردند. پس از مرگ، به درخت بلوط و زیرفون بدل شدند. این روایت به خواننده می‌آموزد که مهمان‌نوازی وظیفه‌ای مقدس است و وفاداری در زناشویی ضامن سعادت ابدی.

هستند، نمی‌دانیم کدام یک حقارتش را می‌نمایاند و کدام یک عظمتش را. و همه‌ی نبوغ عالم برای مان چه حاصلی دارد، اگر در کنار خود حضور دلنشین و اصلاح‌گرایانه‌ی عشق را نپذیرد، که در پاسخ ژولیت به کمال رسیده است؟ ظریف‌اندیش‌ترین و مشتاق‌ترین مفسر آثار هوگو هرگز نمی‌تواند معنایی را به من منتقل کند که هم طراز این موزونی والا و متعالی باشد. چه قدر بر خویشتن می‌بالیدم، اگر درباره‌ی تمام کسانی که می‌ستایم شان سندی شخصی داشتم که مرتبه‌ی بلندشان را آشکار می‌کرد. در نبودشان، به اسنادی کم‌ارزش‌تر بسنده می‌دارم اگرچه واقفم که، از نقطه نظر عاطفی، ناقص‌اند. از پیروان کیش شخصیت فلور نیستم و با این وجود، اگر به من اطمینان ببخشند که او به زبان خود اعتراف کرد که از نگارش سالامبو مقصودی نداشت جز «انتقال حس رنگ زرد»، یا با مادام بوواری فقط می‌خواست «چیزی بیافریند به رنگ قرنی‌های زنگ‌زده‌ای که مکان خرخاکی‌هاست» و مابقی چیزها برایش علی‌السویه بود، این دل‌مشغولی‌های غیرادبی نظرم را به او مساعد می‌کنند. نور شکوه‌مند تابلوهای کوربه، از نظر من، همان روشنایی میدان و اندوم است، هنگامی که ستون فرو افتاد. امروزه، اگر آدمی مثل کیریکو^۱ حاضر شود راز دل بگوید و بی‌پرده، و صد البته بدون ملاحظات هنری، به توصیف نهانی‌ترین دلایل، دلهره‌آورترین جزئیات و بدیهی‌ترین انگیزه‌هایی بپردازد که موجب شدند در گذشته چنین آثاری خلق کند، چه گام بزرگی

۱. Giorgio de chirico: این نقاش (۱۸۸۸-۱۹۷۸) از اوایل دهه‌ی ۱۹۱۰ به پیشواز سوررئالیسم رفت. اولین تابلوهایش نمایانگر صحنه‌ها و مناظری نامتعارفند.

در عرصه‌ی معناگزاری^۱ خواهد بود. بدون او، بهتر بگوییم، علی‌رغم خواست او، فقط به واسطه‌ی تابلوهای قدیمی‌اش و دفترچه‌ی دست‌نوشته‌ای که در اختیار دارم، بازآفرینی عالم شخصی‌اش، تا ۱۹۱۷، ناقص خواهد بود. واقعاً جای تأسف دارد که نمی‌توانیم این خلاء را پرکنیم، نمی‌توانیم، تمام و کمال، هر آن‌چه در چنین عالمی خلاف نظم مستقر است، مقیاس تازه‌ای برای چیزها برپا می‌دارد، فراچنگ آوریم. کیریکو در آن هنگام این واقعیت را پذیرفت که فقط وقتی می‌توانست نقاشی کند که در اثر ترتیب بعضی اشیا، غافلگیر (در وهله‌ی اول، غافلگیر) می‌شد و همه‌ی رمز و راز الهام برایش در این واژه نهفته بود: غافلگیر. به یقین، اثر برآمده از این پدیده «پیوند تنگاتنگش را با آن‌چه موجب زایشش شده بود حفظ می‌کرد»، اما شباهتش با آن «بسان شباهت غریب برادرها به هم بود، یا بهتر بگوییم شباهت بین تصویری که در خواب از کسی می‌بینیم با شکل واقعی همان شخص. در آن واحد، هم اوست و هم او نیست؛ تغییر حالتی خفیف و مرموز در خطوط چهره مشاهده می‌شود.» جدا از ترتیب اشیا، که برای کیریکو وضوح و برجستگی خاص دارد، باید نقادانه به خود اشیا هم توجه کرد و، با جست‌وجو و کاوش، مشخص ساخت چرا تعدادشان تا این اندازه محدود است و حضورشان مدام تکرار می‌شود و هر بار به گونه‌ای کنار هم جای می‌گیرند. تا وقتی به ادراک ذهنی و شخصی‌ترین دیدگاه‌هایش نسبت به گنگر فرنگی،

۱. معناگزاری (exegese): برتون این لفظ را در مورد یادداشت‌های روزانه‌ی هنرمند به کار می‌برد، که تفسیر آثارش را میسر می‌سازد. مطلوب او یادداشت‌هایی 'غیرهنری' است، یعنی دقیقاً همان کاری که با نگارش نادیا انجام داده است.